

بسمه تعالی

خاطرات

در بهمن ماه سال ۱۳۶۳ اینجانب از طرف اداره کل آموزش و پرورش استان کرمان ماموریت یافتم تا امتحانات نهایی دانش آموزان رزمنده را در سه مقطع ابتدایی، راهنمایی، متوسطه به کمک آقای موذن زاده مسئول قسمت آموزشی مقر لشکر ثارا... به انجام برسانم، آنچه در زیر مطالعه می فرمایید خلاصه خاطراتی است که در مدت حضور در بین رزمندگان گرانقدر به رشته تحریر در آمده است. (تایپ و پاورقی نویسی در فروردین ۱۳۹۵)

۶۳/۱۱/۱۲ نزدیک های غروب به اتفاق معین فر دبیر فیزیک وارد مقر لشکر ثارالله شدیم . چون ایام دهه فجر بود تزئینهایی صورت گرفته بود ، آقای موذن زاده مسئول قسمت آموزشی که نماینده اداره کل آموزش و پرورش در لشکر بودند ، از ما استقبال کردند و به کانکس مخصوص راهنمایی شدیم آن شب را پس از نماز و شام و آشنایی با بعضی دوستان گذرانیدیم

۶۳/۱۱/۱۳ متوجه شدیم که شهید بزرگوار حاج شیخ علی ایرانمنش مدیر کل محترم آموزش و پرورش استان کرمان^۱ که چند روز قبل به اهواز و به لشکر تشریف آورده بودند، قصه عزیمت به کرمان را دارند. وقتی برای خداحافظی نزد ایشان رفتیم ، فرمودند: (دوستان، ما که در این چند روز یک چایی که لب و دهانمان را نسوزد نخوردیم، شما، اگر خوردید یادی از ما هم بکنید.) (چون برای خوردن چای را بجای استکان و لیوان در شیشه های مربایی می ریختند و آن شیشه ها، هم بلند بودند و هم باریک لذا هرچه صبر می کردیم بحد مطلوب نمی رسید و لذا مجبور بودیم که داغ بنوشیم.

۶۳/۱۱/۱۴ پس از مراسم صبحگاهی به کانکسی که مخصوص معلمین بود برگشتم (قبل از من و آقای معین فر دبیر فیزیک که چند روز پیش وارد شده بودیم، آقایان ذکریایی، دبیر ریاضی از کرمان و احمد پور، دبیر شیمی از شهر بابک برای آموزش و رفع اشکالات درسی رزمندگان در آنجا حضور داشتند، ماموریت من از طرف اداره ی کل آموزش و پرورش غیر از امتحانات رفع اشکالات درسی هم بود)

۱- شهید بزرگوار جناب حجت الاسلام و المسلمین حاج شیخ علی ایرانمنش امام جمعه موقت و مدیر کل آموزش و پرورش استان کرمان بودند که در سال ۱۳۶۴ به اتفاق راننده شان شهید بزرگوار خاندانی اول صبح که از منزل سوار ماشین شده بودند که به اداره تشریف بیاورند در حالی که دختر کوچکشان هم در ماشین بود مورد حمله منافقین کور دل قرار گرفتند و جلو چشم فرزندشان هر دو نفر (خاندانی و حاج آقا) به شهادت رسیدند - روحشان شاد

بعد از ظهر سردار حاج قاسم سلیمانی فرمانده لشکر به نزد ما آمدند و از حضور دبیران تشکر کردند و ما هم گزارشی از وظایف و کارهای انجام شده و کارهایی که باید انجام شود را به اطلاع ایشان رساندیم.

۶۳/۱۱/۲۱ شب پس از اقامه ی نماز مغرب و عشاء آقای عبادی از روحانیون رفسنجان سخنرانی کردند و فرمودند: که در شب جمعه ای (در ذلیجان یا قرارگاه لشکر) دعای کمیل می خواندیم و باران سختی می بارید، در همین بین یکی از بچه های زاهدان پیش من آمد و گفت اگر می شود، روضه ی علی اکبر را بخوانید و من خواندم. بعد که مراسم تمام شد و هر کسی به چادر خود رفت، نیمه شب کسی مرا از خواب بیدار نمود. دیدم همان جوان زاهدانی است که به شدت منقلب می باشد و اشک می ریزد، گفت: وقتی به چادر رفتم و خوابیدم، امام حسین علیه السلام به خوابم آمدند و فرمودند: من برای دو کار آمده ام اول سر زدن به شمار رزمندگان و دیگر این که بگویم. در شب جمعه روضه ی علی اکبر را نخوانید، چون مادرم به دیدنم می آیند.

۶۳/۱۱/۲۲ آن روز در کانکس صحبت از جنایات صدامیان در خرمشهر بود که تعدادی از خواهران پرستار که از تهران داوطلبانه برای مداوای زخمی ها آمده بودند در موقع حمله صدامیان به خرمشهر آنها را از بین بردند. جریانی که آقای خالقی^۲ در مورد زخمی شدن خودش نقل می کرد که در بیمارستان شیراز گفتم: یا امام زمان سربازت را در یاب. بعد از لحظه ای خواب رفتم. دیدم آمدند بالای سرم و دست روی دستم کشید. بعد وقتی دکترها آمدند همگی تعجب کردند و گفتند معجزه شده و گریستند چون آنها می گفتند حداقل ۴۵ روز حداکثر سه ماه باید بستری باشی البته دو روز بعد از آن بیمارستان آزاد شدم و به بیمارستان کرمان آمدم و بعد از چند روز از بیمارستان کرمان هم مرخص شدم.

۶۳/۱۱/۲۳ صبح باتفاق برادر احمدپور و مؤمن پور و کافی و مؤمنی^۳ برای امتحان به ذلیجان رفتیم، ذلیجان به موازات بستان به طرف شمال (حدود دزفول) می رود جای سرسبزی است و اطراف اردوگاه را تپه فرا گرفته آنجا در گردان ۴۱۰ برادران حاج علی عسکری^۴ و حاج آقای مصطفوی^۱ را ملاقات کردیم ظهر در نمازخانه گردان پشت سر یکی از روحانیون نماز خواندیم.

۱- از این تاریخ به فکر افتادیم در مدتی که اینجا هستیم خاطرات را مختصر بنویسیم. و خاطرات چند روز قبل را آنچه یادم بود و قابل نوشتن بود نوشتم.

۲- آقای خالقی دبیر آموزش و پرورش ماهان که خدا بر طول عمرشان بیفزاید.

۳- آقایان کافی و مؤمنی از دبیران آموزش و پرورش شهربابک بودند که در قسمت سوادآموزی لشکر کار می کردند و آقای مؤمن پور قاری برجسته قرآن از دبیران آموزش و پرورش کرمان

۴- آقای حاج علی عسکری از نیروهای انقلابی و رزمنده دفاع مقدس که در عملیات بدر جان باز شدند. ایشان مدتی معاون اداره کل آموزش و پرورش و رئیس آموزش و پرورش ناحیه ۲ بودند و اکنون باز نشسته هستند. خداوند بر طول عمر و عزتشان بیفزاید.

نوجوانی که شجاعت و نجابت از سر و رویش می بارید تکبیرگو بود. گفتند از اهالی خرمشهر است و بعد از آن که خانواده شان خرمشهر را ترک کرده پدرشان با یک ماشینی رفته ائاثیه شان را بیاورد که دیگر بر نمی گردد. گویی مادرش مهاجر جنگی است مدتی در اصفهان بوده و الان در شیراز بسر می برد. و این فرد جبهه را به هیچ عنوان ترک نمی کند. در مسیر رفتن به ذلیجان از سوسنگرد باید عبور کرد. من در سال ۶۰ به اتفاق برادران فرهنگی به سوسنگرد آمده بودم که فقط تعدادی از برادران سپاه و بسیج در آن بودند و شهر خیلی خراب و با خاک یکسان بود اما سوسنگردی که حالا دیدم با آن زمان خیلی فرق داشت خانه ها و خیابان ها را مجدداً ساخته یا بازسازی کرده بودند. شهرداری- شهربانی مدارس اعم از دبیرستان و راهنمایی و دبستان و به طور کلی مانند یک شهر خیلی عادی مردم به کار و زندگی کردن مشغول بودند بین بستان و سوسنگرد دهلاویه است و قبر سردار شهید اسلام دکتر چمران در آن جا قرار دارد و ما چون نمی توانستیم بمانیم در ماشین حمد و قل هو الله خواندیم و آقای مومن پور با صوت زیبایشان چند آیه از قرآن را برای شادی روح آن شهید بزرگوار تلاوت فرمودند. در بستان از روی پل شناوری که به وسیله صدامیان ساخته شده بود عبور کردیم. وقت برگشتن نزدیکی های بستان که رسیدیم گلوله ای از توپ های عراق به زمین خورد و ما دودش را مشاهده کردیم.

عصر روز ۶۳/۱۱/۲۳ که از ذلیجان برگشتیم شهید حاجی آقا شجاعی^۲ آمده بودند و شب به اتفاق حاج آقا و تعدادی از برادران همراه حاج آقا موذن زاده^۵ به منزل ایشان به اهواز رفتیم و آخر شب برگشتیم.

روز ۶۳/۱۱/۲۴ در مراسم صبحگاه شرکت کردم. پس از آن چون کلاس نداشتم. بعد از صرف صبحانه به حمام رفتم و بعد به کانکس آمدم و بعضی از خاطرات را نوشتم و بعد رفتم مخابرات و تلفن کردم. پس از نماز ظهر و عصر دیگر کاری نداشتم تا موقع نماز مغرب و عشاء و در بین نماز مغرب و عشاء آقای عزیزی قائم مقام وزارت امور خارجه که به لشکر آمده بودند سخنرانی کردند و اظهار داشتند. آمریکا حرفی ندارد که حکومت ما اسلامی باشد اما می خواهد که انقلابی نباشد. آن شب ساعت ۱:۳۰ بعد از نصف شب پدافندها به کار افتاد و توپ های ضد هوایی هم شروع کردند. چون

۵- حاج آقا مصطفوی از نیروهای مبارز در زمان شاه که چند بار به زندان افتادند و سرانجام پس از پیروزی انقلاب اسلامی به صف رزمندگان پیوستند و در عملیات بدر به درجه رفیع شهادت نائل گردیدند. روحشان شاد

۱- شهید بزرگوار حاج احمد شجاعی از فرهنگیان پر تلاش آموزش و پرورش کرمان بودند، پس از پیروزی انقلاب اسلامی به جهاد سازندگی مامور شدند و بعد از آن مدیر کاروان حج شدند از عنایات ایشان به من و خانواده ام اینکه هم من و هم همسر را در سالهای ۶۳ و ۶۵ به عنوان خدمه همراه خود به مکه بردند ایشان چند مرتبه در جبهه شرکت کردند و سرانجام در عملیات کربلای پنج در سال ۱۳۶۵ به درجه رفیع شهادت نائل گشتند - روحشان شاد (من و خانواده ام همیشه خود را مرهون محبت های ایشان و خانوادشان می دانیم) (برای آشنایی با احوالات و خاطرات شهید بزرگوار به کتاب "شکست ناپذیر" تالیف این حقیر که توسط بنیاد حفظ آثار دفاع مقدس کرمان به چاپ رسیده مراجعه فرمایید)

از اول شب هم چندان خواب نرفته بودم . لذا تا ساعت ۳:۳۰ بعد از نصف شب بیدار بودم معلوم شد که دشمن جنبشی بخود داده که خوشبختانه دفع شد.

صبح روز ۶۳/۱۱/۲۵ برادر حاج قاسم سلیمانی در مراسم صبحگاه سخنرانی کردند و در سخنانشان در مورد فرماندهی امام و این که ارتش واقعاً در بعضی مواقع از ما انقلابی تر است اشاره کرد و در مورد دادن حضرت امام حکم نمایندگی خود در ارتش را به آقای ظهیری نژاد گفتند: آقای ظهیری نژاد^۱ تعریف می کرده که امام مرا آتش زدند و وقتی خواستند حکم را به من بدهند مرا به بیت خود دعوت کردند و به من فرمودند: آقای ظهیری نژاد من خیلی شما رادوست می دارم. و سپس حکم نمایندگی را به من دادند و فرمودند این حکم را به عنوان تقدیر از ارتش به شما می دهم، بعد که می خواستم از حضورشان مرخص شوم چند نوار از سخنرانی های خودشان را که مربوط به سال های ۴۲ و ۴۳ بود به من هدیه دادند و فرمودند به عنوان یادگاری نزد شما باشد آقای سلیمانی در مورد فداکاری های ارتش گفت: این شوخی نیست که خلبانی مدت ۲۴ ساعت به عنوان دفاع از مرزهای اسلامی در هوا پرواز کند و بعد اشاره کرد به اینکه، آقای رجایی می گفت: روزهایی برای ما رسید که در مملکت به اندازه یک صبحانه مواد غذایی نداشتیم و حتی روزهایی که فقط به اندازه یک روز گندم داشتیم و امام با یک اطمینان خاصی به ما فرمودند و لاته‌نوا و لاتحزنوا... و یا در اوائل جنگ که صدامیان تا نزدیکی های اهواز آمده بودند امام فرمودند: ما آنچنان سیلی به صدام بزنیم که از جایش برنخیزد. در آخر آقای سلیمانی بشارت حمله را داد و قسمتی از پیام امام را در رابطه با رزمندگان تشریح کرد.

نماز جماعت ظهر به امامت آقای درویشی امام جمعه وقت کهنوج خوانده شد و در مورد تقوی و تزکیه نفس صحبت فرمودند: ناهار ظهر عدس پلو با کشمش بود. شب در نماز جماعت چند دقیقه، آقای درویشی به مناسبت چهلمین روز در گذشت آقای پور احمدیان^۲ امام جمعه شهر بابک صحبت کردند و پس از آن دعای کمیل قرائت شد . این را هم یادم رفت که ظهر برادر اصغر نامدار^۳ از کرمان تشریف آوردند و مقداری نان خشک و سایر چیزها که از منزلمان داده بودند. با خود آوردند بعد از ظهر آقای علمی^۴ به کانکس ما آمدند و اشکالات ریاضی خود را از آقای ذکریایی پرسیدند و بعد هم به نماز خانه رفتیم.

۱- مرحوم سر لشکر ظهیرنژاد از فرماندهان انقلابی و رده بالای ارتش جمهوری اسلامی بودند.

۲- حجه الاسلام پوراحمدیان در سانحه تصادف جان خود را از دست دادند، خدا رحمتشان کند

۳- آقای نامدار در همان عملیات به درجه رفیع شهادت نائل شدند. روحشان شاد.

۴- از اعضای سپاه و اخوی حاج آقا علمی همکار فرهنگیان

۶۳/۱۱/۲۶ ساعت ۵ صبح از خواب بیدار شدم و به نماز خانه رفتم. حجج الاسلام فقیه^۱ و حسنی^۲ از کرمان تشریف آورده بودند. ساعت ۱۰:۳۰ صبح برای شرکت در نماز جمعه به اتفاق برادران ذکریایی و معین فر به اهواز رفتیم. مصلاهی نماز جمعه بسیار بزرگ و سقف آن را به طور خاصی پوشیده بودند. حضرت آیت الله جزایری امام جمعه اهواز در خطبه های نماز جمعه مقایسه ای در زمینه های اجتماعی و اقتصادی و سیاسی با اوضاع قبل از انقلاب به عمل آوردند و نیز مطلبی به مناسبت سالگرد تأسیس انقلاب اسلامی ایراد کردند. پس از نماز چون آقای انصاری^۳ دعوت کرده بود به منزلشان بروم از رفقا خداحافظی کردم و به منزل ایشان که در نزدیک پل فلزی بود رفتم و فردا صبح به مقر لشکر برگشتم.

۶۳/۱۱/۲۷ ساعت ۵ صبح از خواب بیدار شدم و به مسجد رفتم پس از نماز به زیارت عاشورا رفتیم و صبحانه خوردیم بعداً چون کلاس نداشتیم به اتفاق آقای احمد پور به رختشویی رفتیم و پس از برگشت مقداری مطالعه کردم. سپس به مسجد برای نماز ظهر رفتم در بین دو نماز یکی از برادران طلبه صحبت کرد بعد از ناهار به کانکس رفتم و خوابیدم. بعداً آقای علمی پیش ما آمدند و مقداری مطالعه کردیم، در حدود ساعت پنج به اتفاق برادران قدری در اطراف پادگان گردش کردیم و سپس به مسجد آمدیم و نماز مغرب و عشاء را به حاج آقای فقیه اقتدا کردیم. در بین دو نماز آقای حسنی درباره وسوسه های شیطانی صحبت فرمودند و اظهار داشتند که خدا نکند غرور شما را بگیرد. انسان هر چه بالاتر برود، اگر سقوط بکند محکم تر به زمین می خورد و خداوند می فرماید شیطان به قلب های افراد "افاک ائیم"^۴ وارد می شود و خدا نکند بگوئیم که برای رضای خدا به جبهه آمده ایم ولی در باطن برای خودنمایی آمده باشیم مانند آن مردی که همراه پیامبر جنگید و کشته شد اما برای این آمده بود که خرهمسایه شان را به غنیمت بگیرد.

۵- حجج الاسلام فقیه از روحانیون برجسته و انقلابی کرمان و پدر شهید که چند سال پیش از دنیا رفتند، خدا رحمتشان کند.

۶- حجج الاسلام حسنی، امام جمعه موقت کرمان که بعداً به نمایندگی مردم کرمان در مجلس شورای اسلامی انتخاب شدند. البته یک سال بیشتر از دوره نمایندگی شان نگذشته بود که در تصادف جان خود را از دست دادند. خدا رحمتشان کند.

۱- آقای فخرالدین انصاری فرزند نوه شیخ انصاری بزرگ بودند. ایشان در اوایل جنگ به کرمان آمدند و چون در رشته علوم اجتماعی مدرک کارشناسی داشتند مدتی (یک سال یا کمی بیشتر) در دبیرستانهای زرند تدریس می کردند. پس از آن به کرمان آمدند و در مراکز تربیت معلم کرمان به تدریس مشغول شدند در آن زمان بود که من با ایشان آشنا شدم، آقای انصاری کمتر از سه سال در کرمان بودند و سپس به اهواز مراجعت نموده و در اداره برنامه بودجه اهواز استخدام شدند، بعد از اینکه ازدواج کردند چون باجناقشان کرمانی بود. یکی یا دوبار خانوادگی به کرمان آمدند. با توجه به این آشنایی در سال ۶۳ که من در اهواز بودم یکی دو بار به منزل ایشان رفتم. آقا فخرالدین انصاری در سال ۱۳۸۴ در بمب گذارهایی که در اهواز بوقوع می پیوست بوسیله بمبی که در اداره برنامه بودجه اهواز توسط منافقین کار گذاشته شده بود به شهادت رسیدند و در آن بمب گذاری تعدادی از همکاران ایشان هم به شهادت رسیدند و یا مجروح شدند. روحشان شاد

آیت الله انصاری بابای آقای فخرالدین انصاری که از علمای بزرگ اهواز بودند، در آن زمان که بنده به منزل آقای انصاری رفتم مریض و در منزل خودشان بستری بودند و منم از ایشان عیادت کردم. و به افتخار دست بوسی ایشان نائل شدم

۲- خود خواه گناهکار

بعداً به اتفاق آقای ذکریایی به کانکس آمدیم. مقداری نان بربری و مغز گردو خوردیم. سپس برای دیدن حاج آقای فقیه و آقای حسنی به تبلیغات رفتیم. در برگشتن آقای ابراهیم هندوزاده و آقای علی یزدانی^۱ را دیدم که جلوی مقر فرماندهی ایستاده بودند. لذا همراه آنها به نزد آقای موذن زاده معاون لشکر رتم^۲ و آقای رزم حسینی^۳ معاون دیگر لشکر هم حضور داشتند، آقای مراد علی زاده^۴ هم بعداً آمدند و در آن جا چای خوردیم و بیشتر آقای موذن زاده در مورد انجمن حجتیه صحبت فرمودند و در ساعت ۱۰ به کانکس آمدم و خوابیدم.

۶۳/۱۱/۲۸ بعد از ادای نماز صبح به اتفاق حاج آقای معین فر به عقیدتی سیاسی رتم. چون آن روز ما خادم بودیم. کتری را روی چراغ گذاشتم و لیوان های چای را آقای معین فر شستند و من هم به کانکس آمدم و کتری را پر از آب کردم و روی چراغ گذاشتم تا برای شستن ظرفها داغ شود. بعد از خواندن تعقیبات نماز صبح به مراسم صبحگاه رفتیم که آیاتی از قرآن مجید تلاوت شد و سپس گروه موزیک سرود خمینی ای امام را نواخت و ما خواندیم. بعد از آن دو دور رژه رفتیم و بعد از آن به عقیدتی سیاسی رفته و پس از صرف صبحانه به اتفاق آقای معین فر ظرف ها را شستیم و از آن جا به کانکس آمدم و مدتی مطالعه کردم و سپس برای گرفتن وقت تلفن به مخابرات رتم و بعد از آن جا به واحد تبلیغات رتم و با آقای فقیه ملاقات کردم. بعد از آن برای ادای نماز ظهر و عصر به نمازخانه رتم در بین دو نماز آقای فقیه صحبت فرمودند مخصوصاً در مورد اخلاص تاکید داشتند. پس از نماز به عقیدتی سیاسی آمدم و نهار که عدس پلو با ماست بود صرف شد و بعد از آن ظرف ها را شستیم و از آن جا به کانکس آمدم و سپس از آن مقداری مطالعه کردم. عصر برای دریافت روزنامه به تبلیغات رتم و روزنامه گرفتم و برگشتم. آقای باقی زاده^۴ پیش ما آمدند و مدتی با هم صحبت کردیم و سپس به مسجد برای ادای نماز رتم (تعجب اینجا بود با وجود این که یادم نبود وضو ندارم صف جلو هم ایستادم) در بین دو نماز آقای فقیه سخنرانی کردند و این حدیث را از پیامبر فرمودند: هر کس چهل شبانه روز خود را برای خدا خالص کند چشمه های حکمت از قلب به زبانش جاری می شود.

بعد از نماز برای شام به عقیدتی سیاسی رتم. پس از شام خوردن نیم ساعتی تلویزیون تماشا کردم و سپس به کانکس آمدم و چند سطر خاطرات نوشتم و بعداً خوابیدم.

۳- هر دو، از نیروهای فعال لشکر ی بودند که هر دو به درجه رفیع شهادت نائل گشتند، روحشان شاد

۴- رزم حسینی، استاندار فعلی کرمان

۱- آقای مراد علی زاده، از نیروهای رزمنده سپاه که هم اکنون مدیر عامل سرچشمه می باشند.

۲- آقای باقی زاده از همکاران فرهنگی که خداوند بر طول عمر و عزتشان بیفزاید.

۶۳/۱۱/۲۹ امروز صبح ساعت ۵ با صدای قرآن از خواب بیدار شدم و به مسجد رفتم، پس از خواندن زیارت عاشورا و نماز صبح و قرائت قرآن و تعقیبات به کانکس آمدم و بعد از لحظه ای به مراسم صبحگاه رفتیم در مراسم صبحگاه اعلام کردند به نظافت عمومی پردازیم. و ما اطراف کانکس را تمیز کردیم، در ساعت ۱۰:۰۵ به اتفاق آقای موزن زاده به اداره کل آموزش و پرورش اهواز رفتیم آقای ایلخاس مسئول امتحانات، سمینار داشتند و قرار شد برای بعضی کارها فردا مراجعه کنیم لذا به لشکر برگشتیم.

شب بین دو نماز آقای فقیه درباره خلوص نیت صحبت کردند و اشاره به این آیه کردند ولاتکونوا کالدین خرجوا من دیارهم بطراً ورتالاناس.

۶۳/۱۱/۳۰ امروز صبح پس از نماز و صبحانه به اتفاق آقای موزن زاده^۱ به اهواز و به اداره آموزش و پرورش در قسمت امتحانات رفتیم و بعد قرار شد سئوالات امتحان نهایی را از آموزش و پرورش ناحیه ۳ بگیریم. در همین بین مسئول امتحانات ناحیه آمد. و به اتفاق ایشان برای یادگیری محل، و دریافت مقداری کیسه و کاغذ امتحانی به آموزش و پرورش ناحیه ۳ رفتیم. و پس از گرفتن وسایل مورد نیاز درخواستی وسایل مورد درخواست و خوردن چای به لشکر آمدم و شب آقای علی رضایی^۲ را در سیاسی، عقیدتی دیدم. گفت فردا به قم می روم و اگر نامه ای داری بنویس من هم نامه ای برای فرزندم حاج مهدی که در حوزه علمیه قم درس می خواندند، نوشتم.

۶۳/۱۲/۱ امروز صبح پس از صرف صبحانه آقای مقبلی^۳ تلفن کرد که برای دریافت ماشین به موتوری مراجعه کنیم. ما آنجا رفتیم و گواهینامه ای را گرفتیم و به جای آن گواهی نامه خودم را دادم. پس از تحویل ماشین به عقیدتی سیاسی آمدم و چون ماشین خیلی کثیف بود به شستن آن پرداختم و پس از آن آماده شدیم برای رفتن به اهواز و آوردن سؤال ها اما زودتر از موعد مقرر به اتفاق آقای معین فر نماز نهار خوردیم و به اهواز رفتیم و سئوالات امتحانی را گرفتیم و آمدم. عصر پس از برگزاری امتحان موقع نماز مغرب و عشاء به مسجد رفتم دیدم حاجی آقا سیدرضا مهدوی آمده اند. ایشان گفتند آقای صالحی^۴ هم آمده اند من چون بایست اوراق امتحانی را بسته بندی بکنم زودتر نماز خواندم و به کانکس آمدم و تا ساعت ۱۱:۲۰ طول کشید و بعد از آن خوابیدم.

۱- مسئول قسمت آموزشی لشکر

۲- از طلاب حوزه علمیه قم

۳- ایشان در عملیات بدر به درجه رفیع شهادت نائل شدند، روحشان شد.

۴- حاج مهدی صالحی مداح اهل بیت و برادر شهید بزرگوار احمد صالحی.

۶۳/۱۲/۲ امروز ظهر در مسجد بعد از نماز نشسته بودم که آقای صالحی پیش من آمدند، احوالپرسی کردم و گفتند «جمعه گذشته در منزل بابایتان در کرمان دعای سمات خواندم» بعد از دیدنی مختصر خداحافظی کردم ساعت ۳:۳۰ بعد از ظهر برای دریافت سؤال به اتفاق آقای معین فر به اهواز رفتم. در اهواز یک جفت دمپایی و دو کیلو سیب درختی خریداری کردیم و پس از گرفتن سؤال به لشکر آمدیم ولی کسی برای امتحان مراجعه نکرد. ساعت ۵ بعد از ظهر به تبلیغات برای دیدن آقای صالحی و آقای فقیه رفتم البته آقای صالحی نبودند. آقای حسنی از ذلیجان آمده بودند. حدود نیم ساعت آن جا نشستیم. بعد از آن برای رفتن به نماز آماده شدیم (موقع بیرون آمدن از تبلیغات آقای صالحی را دیدم)

بعد از نماز مغرب و عشاء آقای صالحی دعای کمیل خواندند که خیلی حال داشت در بین دعا آقای صدفی^۱ عزاداری کردند و سینه زدیم. نوحه‌های بود "زوار سالار شهیدانیم - در سر هوای کربلا داریم. یابن الحسن مولا، بنما نظر برما" بعد از دعای کمیل به همراه آقای فقیه و آقای صالحی برای شام به تبلیغات رفتم. وقتی مشغول شام خوردن بودیم. شهید جاج احمد شجاعی هم تشریف آوردند و پس از خوردن شام به اتاق آقای فقیه رفتیم و چند حدیث یادداشت کردم و بعد از آن به اتفاق آقای شجاعی به کانکس آمدیم موقع خوابیدن من به آقای شجاعی گفتم که چون کانکس زیرش خالی است لذا هیچ شب درست گرم نخواهیدم ایشان فرمودند ، تو می خواهی در میدان جنگ مثل خانه خودت بخوابی؟ باید با لباس بسیجی که بر تن داری بخوابی تا سردت نشود.

۶۳/۱۲/۳ امروز صبح که از خواب برخاستیم آقای شجاعی وضو گرفت و من هم بعداً به مسجد رفتم. قبل از نماز صبح زیارت عاشورا خواندند و بعد از نماز صبح آقای صالحی دعای ندبه خواند و بعد از آن در همان جا صبحانه خوردم و به برنامه رادیوهای بیگانه گوش دادم بعد از آن به کانکس آمدم پس از کمی استراحت، آماده رفتن به نماز جمعه شدیم و لذا با اجازه عقیدتی سیاسی با ماشین پیکان به نماز جمعه رفتیم.

وقتی رسیدیم که خطبه ها شروع شده بود. بعد از اتمام خطبه ها عده ای از روحانیون اهواز عازم جبهه شدند. ما هم به لشکر آمدیم. در عقیدتی سیاسی، آقای صادقی یکی از طلبه های مدرسه کرمانی ها مرا شناخت و حال و احوال پرسید کرد و احوال آقا مهدی را پرسید و گفت من به منزلتان آمده ام. ده پانزده روز در خط بودم و امروز آمده ام که بروم نماز جمعه. بعد خداحافظی کردند و به تبلیغات رفتند من به کانکس آمدم و مقداری استراحت کردم و چند سطر خاطره نوشتم عصر آقای شجاعی به کانکس آمدند و گفتند تلگرافی از کرمان زده اند که باید بروم. (در مورد راه اندازی کاروان و رفتن به مکه بود)

۱- آقای مهدی صدفی مسئول فرهنگی لشکر که هم اکنون مسئول هماهنگی تبلیغات اسلامی استان کرمان می باشند.

به اتفاق ایشان به تدارکات رفتیم حاجی آقا عسکری^۱ گفتند بعد از نماز با کرمان تماس می گیریم بعد از نماز آقای عسکری نبود و تلفن ها هم قطع بود به عقیدتی سیاسی آمدیم، که گفتند تلفن وصل شده بعد از شام که ماست و خرما بود، به تدارکات رفتیم و شهید شجاعی با کرمان صحبت کردند. آخر شب به اتفاق ایشان به کانکس آمدیم و خوابیدیم.

۶۳/۱۲/۴ امروز صبح پس از نماز و صبحانه به کانکس آمدم و ساعت ۱۱ به اتفاق آقای موذن زاده به اهواز رفتیم و در آن جا برای پاکتهای امتحان ماهر فلزی خریدیم به مبلغ ۴۰ تومان و بعد پاکت اوراق امتحانی را پست کردیم و پس از دریافت سئوالات به لشکر آمدیم. عصر پس از برگزاری امتحان آماده نماز شدیم پس از نماز مغرب و عشاء حاجی آقا سرافراز^۲ اشعار مذهبی و نوحه و مصیبت خواند (چون شب شهادت حضرت زهرا سلام الله علیها بود) پس از نماز و خوردن شام چون هوا سرد بود به عقیدتی سیاسی رفتیم و آنجا خوابیدیم.

۶۴/۱۲/۵ امروز صبح پس از نماز و صبحانه مدتی مطالعه کردم و چند سطر خاطرات نوشتم. هنگام ظهر به مسجد برای نماز رفتیم، آقای فخرالدین حجازی^۳ از تهران آمده بودند و درین دو نماز سخنرانی کردند سخنرانی ایشان در تفسیر آیه سوره ی والعصر بود فرمودند تفاسیر زیادی در مورد کلمه "عصر" شده. ولی تفسیری که امام فرمودند در هیچکدام از تفاسیر ذکر نشده و آن این است که منظور از کلمه "عصر" چکیده و عصاره خلقت است که در درجه اول پیامبر (ص) و ائمه اطهار می باشند و نیز هر کدام از افرادی که در راه اقامه ی حق تحت فشار زندگی قرار بگیرند و استقامت نمایند. لذا می بینیم که پیامبر (ص): علی و زهرا و حسن و حسین را عصاره ی خلقت ذکر کرده بود. در مقابل این ها خاسرین هستند یعنی کسانی که در ناز و نعمت زندگی می کنند و به دنیا چسبیده اند، از قبیل فرعون و خسرو پرویز و سایر جهانخواران و استعمارگران و دنیا طلبان و اشاره به رزمندگان گفت شما هم عصر هستید چون شعاع هایی از نور امام زمانید سالن های مختلف در دنیا زیاد است. ولی از این محل دری مستقیم به طرف خدا باز است و اشاره کرد که شما از زن و بچه خود بریده اید و این سختی را تحمل کرده اید و این موهبت شامل حالتان است و کسانی که آیه اِنَّا قَلْتُمْ فِی

الارض شامل حالشان شده و از آمدن به جبهه خودداری می کنند دچار خسران هستند ایشان فرمودند تاریخ می نویسد هر موقع یزدگرد می خواست جایی برود هزار نفر با مشک هایی جلوی او گلاب می پاشیدند و یا خسرو پرویز هزار فیل سوار داشت مومیایی فرعون را در بریتیش میوزیم^۴ دیدم خدا با این حالت می خواهد بفهماند که این همان کسی است

۲- حاج حمید عسکری معاون لشکر

۱- از مداحان اهل بیت که تهرانی بود.

۲- مرحوم فخرالدین حجازی از سخنرانان بزرگ قبل از انقلاب و از انقلابیون بودند که بعد از پیروزی انقلاب در اولین انتخابات مجلس شورای اسلامی رای اول را در تهران کسب کردند.

۳- موزه بریتانیا

که ادعای خدایی می کرد و جریان رستم فرخزاد و سردار عرب را و آقای حجازی گفت بچه کرمونی تو قدر خودت را بدان. بعد از ظهر به حمام رفتم و شب در بین دو نماز آقای حسنی صحبت کردند و آقای صالحی نوحه و مرثیه خواندند و بعداً با هم از مسجد خارج شدیم من به عقیدتی سیاسی رفتم و پس از صرف شام به کانکس آمدم و چون وقت تلفن گرفته بودم به مخابرات رفتم و پس از ۲۰ دقیقه معطلی کسی در خانه خودمان و خانه اخوی حاج داود نبود لذا برگشتم.

۶/۱۲/۶۳ امروز صبح پس از نماز و صرف صبحانه و قدری مطالعه ساعت ۹:۳۰ به اتفاق آقای معین فر و آقای ذکریایی برای گرفتن نوبت تلفن به مخابرات رفتیم. نوبت برای ساعت ۷ شب داد، به کانکس آمدم و پس از مقداری مطالعه در ساعت ۱۱ آماده رفتن به اهواز شدم آقای موزن زاده و آقای ذکریایی برای خرید ملزومات، آمدند. در خیابان شریعتی طایر ماشین پنجر شد و پس از تعویض به آموزش و پرورش رفتیم و سئوالات را گرفتیم و پاکتهای ورقه های امتحانی را به اداره کل پست خوزستان جهت ارسال به کرمان تحویل دادیم. در ساعت ۲:۱۵ به مسجد برای امتحان گرفتن رفتم. در ساعت ۵ امتحان تمام شد به اتفاق آقای باقی زاده به تبلیغات رفتم که روزنامه بگیرم روزنامه تمام شده بود رفتم پهلوی حجه الاسلام حسنی و قریب ۱۵ دقیقه پیش ایشان بودم در این فاصله شهید بزرگوار آقای سید رضا مهدوی^۱ از خط آمدند و با ایشان هم دیدنی کردم. سپس به کانکس آمدم، آقای علمی هم آمدند آن جا در همین بین می خواستیم برای نماز به مسجد برویم که از کرمان اخوی حاج حسین تلفن زدند و با خانواده صحبت کردم سپس به مسجد رفتم. حجه الاسلام میثمی^۲ نماینده امام در قرارگاه نوح شریف آورده بودند. ایشان در بین نماز مغرب و عشاء سخنرانی کردند و اظهار داشتند در قلب هر کس خداوند چراغی به نام فطرت قرار داده که اگر خاموش شود انسان به حیوان و بدتر از آن تبدیل می شود. برادران سعی کنید چراغ فطرتان را همیشه روشن تر از پیش نگهدارید. امام آمد و این چراغ هایی را که نزدیک بود خاموش شود برافروخت و آنها را روشن کرد و امروز شما تحت رهبری او همه ی زندگی خود را ول کرده اید و به این بیابان ها آمده اید، ایشان فرمودند امام قلب های شما جوانان ها را تسخیر کرد. البته نمی گویم که حالت معجزه داشته ولی

۱- حاج سید علی - حاج سید رضا مهدوی از فرهنگیان کرمان بودند که خانواده شان از سادات برحق، در خانوک بشمار می آیند. مردم به این خانواده ارادت داشته و در مشکلات بخصوص از مادرشان (بی بی) التماس دعا می خواستند و حاجت می گرفتند. قبلاً برادر کوچکشان - به شهادت رسیده بود و آقا سید علی هم در عملیات بدر به شهادت رسیدند، افتخار بنده این بود که با این خانواده مخصوصاً با آقا سید علی ارتباط خانوادگی داشتم و پس از شهادت ایشان هم تا اندازه ای سعی کردم ارتباط قطع نشود. برای آشنایی بیشتر با احوالات این شهید بزرگوار به کتاب «آموزگار عشق» تالیف این حقیر که توسط بنیاد حفظ آثار دفاع مقدس به چاپ رسیده مراجعه نمایید. البته پدر و مادر شهید مهدوی و دو تا دیگر از فرزندان برحمت خدا رفته اند و اکنون از پسران فقط حاج سید مهدی مهدوی در قید حیات هستند که تمام هم و غمشان خدمت به محتاجان و نیازمندان می باشد ایشان موسس بنیاد خیریه حضرت زینب(ص) می باشند و تا کنون خدمات ارزنده ای را این موسسه به مستمندان ارزانی داشته است، توفیق روز افزون ایشان را از خداوند متعال خواستاریم. (مقبره شهید مهدوی و دختر جوانشان بی بی زینب که در زمان حیات ایشان کودک بود و در جوانی با مرض سرطان از دنیا رفت مرجع حاجتمندان است و تاکنون چند نفر را شفا داده اند)

۲- شنیدم ایشان هم به شهادت رسیده اند، روحشان شاد

وجود او باعث روشنایی قلوب است. و نقل کردند که امام جمعه میناب شش سال در میناب بود و زن و بچه اش از قم به میناب نمی رفتند. ایشان گفته بود خدمت امام رفتم برای استعفا و علت را بیان کردم امام فرمودند: برو این دفعه می آیند، می گوید بدون گفتن این مطلب بزنم وقتی می خواستم از قم به میناب بیایم زنم گفت من هم همراهت می آیم و بعد جریان آقای ظهیر نژاد را تعریف کرد. که چگونه امام حکم نمایندگی خود را در شورای عالی دفاع به او دادند. سپس توصیه کرد که سعی کنید در درجه اول اخلاص را در وجودتان تقویت کنید. دوم متواضع باشید. سوم توکل داشته باشید. چهارم صبر و تحمل داشته باشید. بعد از سخنرانی به اتفاق آقای علمی به عقیدتی سیاسی آمدیم شام کباب بود خوردیم و بخشی از سریال سلطان و شبان را تماشا کردم چون خوابم گرفت به کانکس آمدم. البته نوبت تلفن ساعت ۷ را با آقای علمی دادم. راستی یادم آمد مطلب دیگری که آقای میثمی اشاره کرد این بود که اگر لقمه حرامی مادر در زمان بارداری بخورد روی جنینش اثر بد می گذارد و اشاره به توصیه مرحوم مجلسی به زنش که در زمان بارداری خارج از خانه غذای کسی را نخورد و نیز در مورد استقامت در عبادت جریان ابن سیرین را نقل کرد که به علت فرار از گناه، خداوند علم تعبیر خواب را به او داد.

۶۳/۱۲/۷ امروز صبح زود قرار شد برای گرفتن امتحان شفاهی به ذلیجان برویم و هنگامی که می خواستیم حرکت کنیم تا ماشین بیاید، آقای کافی شروع کرد به واکس زدن کفشش. آقای امیری^۱ گفت: دیروز پیچ جاده به طرف ذلیجان را صدامیان کوبیدند و من در قیافه های شما امروز صبح بوی شهادت را استشمام می کنم و دیگر لازم نیست کفشهایتان را واکس بزنید آقای کافی گفت: چه بهتر با کفش واکس زده پیش خدا برویم. خلاصه همه واکسی روی پوتین هایمان زدیم و حرکت کردیم. ساعت ۸:۳۰ به ذلیجان رسیدیم پس از صرف صبحانه به مسجد رفتیم و تا ساعت ۱۱ امتحان گرفتیم. وقتی دیگر کسی نبود که امتحان بدهد. چون می دانستم حاج آقا فقیه در ذلیجان هستند به چادر تبلیغات رفتم. آقای هاشمی^۲ هم آن جا بودند. نیم ساعتی با ایشان بودم سپس برای وضو گرفتن بیرون آمدم. پس از نماز و ناهار و برگزاری امتحان ساعت ۵ بعد از ظهر به اتفاق برادر احمد پور با ماشین به گردان ۴۱۰ رفتم آقایان حاج علی عسکری و مصطفوی را دیدم و خدا حافظی کردم و آنها را بوسیدم و التماس دعا گفتم در ساعت ۵:۳۰ به طرف اهواز حرکت کردیم در راه برادران گفتند نماز مغرب را برویم مسجد سوسنگرد برگزار کنیم که اکثریت رای ندادند. ساعت ۷:۳۰ به قرارگاه لشکر رسیدیم و اواخر دعای توسل بود بعد از نماز به عقیدتی سیاسی آمدم. شام تخم مرغ آب پز بود صرف شد. بعد به

۱- از فرهنگیان شهر بابک که با قسمت نهضت سوادآموزی لشکر همکاری داشته.

۲- از روحانیون انقلابی که هم اکنون مسئول وجوهات دفتر امام جمعه کرمان می باشند

کانکس آمدم و به نوشتن خاطرات پرداختم. بعد از آن سریال سلطان و شبان را تماشا کردم و سپس خوابیدم البته به خاطر سرما خوردگی تا پاسی از شب خواب نرفتم.

۶۳/۱۲/۸ امروز پس از نماز به صبحگاه رفتیم بعد از قرائت قرآن و خواندن دعایی از صحیفه سجاده یکی از برادران بهداری در مورد مرض تیفوس توضیح داد و اظهار داشت در جنگ جهانی دوم هفتصد هزار نفر به علت مرض تیفوس مردند. پس از آن به عقیدتی سیاسی رفتم برای صبحانه. پس از آن به کانکس آمدم و خواستم به شهید انصاری تلفن بزنم که نشد. لذا رفتم برای لباس شستن بعد از لباس شویی ساعت نیم بعد از ظهر به اتفاق آقای معین فرو آقای ذکریایی به اهواز برای دریافت سئوالات رفتیم. ابتدا به اداره پست رفتیم و پاکت های امتحانی را پست کردیم و سپس به اداره آموزش و پرورش منطقه ۳ برای دریافت سئوالات امتحان رفتیم، وقتی از اهواز برگشتم توانستم با شهید انصاری تماس بگیرم. ایشان گفتند فردا شب بیا برویم منزل مادر خانم من در اول اکراه داشتم بروم و مزاحم مردم نشوم. ولی ایشان اصرار کردند و من هم قبول کردم.

بعد از نماز ظهر به مسجد برای امتحان گرفتن رفتم در ساعت ۵:۴۵ امتحان تمام شد و آمدم کانکس (البته آقای خالقی صبحی از کرمان آمد) و از کیک های آقای خالقی خوردم با چایی که آقای ذکریایی درست کرده بود. سپس برای نماز رفتیم. در بین دو نماز یکی از روحانیون از صفات یک نفر حزب اللّهی را از دیدگاه حضرت علی (ع) بیان کرد. و گفت: امیر المومنین (ع) فرمودند حزب اللّهی کسی است که در رختخواب گرم نمی خوابد که شب را برای نماز شب بیدار شود و نیز خود را خدمتگزار مرم می داند و خوشحال می شود و اگر بتواند کاری برای کسی انجام بدهد همه چیز را برای خدا می خواهد و بیشتر از شب را به عبادت خدا می گذراند و سپس جریان آن جوانی که پیامبر او را در مسجد دید در حالی که جز پوستی بر استخوان صورتش دیده نمی شد. پیامبر فرمودند: چگونه صبح کردی گفت در حالی که به یقین قلبی رسیدم.

۶۳/۱۲/۹ امروز صبح پس از نماز و خوردن صبحانه حاج آقا فقیه به اتفاق شهید حاج سید رضا مهدوی و آقای فرج پور^۱ به دیدن ما آمدند و حدود یک ساعتی دیدنی کردیم و سپس ماشین آمد که بروند به آشپزخانه یا جای دیگر. ظهر برای ادای نماز به مسجد رفتیم امام جماعت آقای هاشمی بود ایشان بین دو نماز مسئله گفتند. پس از صرف ناهار در ساعت ۳:۳۰ به اتفاق آقایان معین فرو احمدپور به اهواز رفتیم من در ساعت ۳:۴۵ از برادران جدا شدم و به زیبا شهر رفتم.. آقای انصاری در منزل بابایش بود تلفنی به من گفت: تو لباست را دریاور و استراحت کن. من الان می رسم. بعداً

۱- از رزمندگان دفاع مقدس که خدا بر طول عمر و عزتشان بیفزاید.

آقای انصاری آمد و از کرمان هم تلفن کردند. همان شب آقای سلیمانی (حاج قاسم) در مسجد لشکر صحبت کرده بودند. ایشان فرموده بودند: در ظرف ۲۴ ساعت به اتفاق جمعی از فرماندهان ارشد به مشهد مقدس رفتیم در کنار حرم امام رضا(ع) و از آنجا به حضور امام رسیدیم و ایشان همه را مورد لطف قرار دادند و اضافه کردند که در حرم امام رضا(ع) اواخر شب یک مجروحی که چشمانش نابینا شده بود از آقای طبسی نوشته ای می گیرد که در حرم بماند. (چون می خواستند حرم را گلاب پاشی کنند) او به امام رضا(ع) می گوید: که من به برادران قول دادم که اگر چشم هایم خوب شوند برمی گردم جبهه و گریه بسیاری می کند. یک دفعه می گوید ممنونم. آقا متشکرم. و چشمانش شفا می یابد. بعد اشاره می کنند که در موقع پرواز از تهران به دزفول هوا مناسب نبود. و خلبان گفته بود نمی شود حرکت کرد ولی چون مسافران تمامی فرماندهان نظامی بودند و می بایست فوری به محل می رسیدند شروع به خواندن دعای توسل کردند که یک مرتبه هوایما آماده پرواز می شود. من آن شب در منزل آقای انصاری خوابیدم.

۶۳/۱۲/۱۰ امروز پس از نماز صبح خوابیدم و ساعت ۷:۳۰ بیدار شدم پس از صرف صبحانه آقای انصاری گفت امروز می توانم تا ظهر به منزل بابا نروم چون برادرم پهلویشان است لذا ساعت ۸:۳۰ به قصد دیدن آقای پارسا^۱ به طرف منازل فرهنگیان رفتیم (آقای پارسا رئیس آموزش و پرورش ناحیه ۲ اهواز می باشد) بالای سردخانه شان چند پرچم زده بودند و علت را پرسیدم گفت: امسال مکه بودم مثل اینکه در اهواز رسم است که بالای سردر مسافر مکه پرچم می زنند خلاصه در منزل ایشان چای و میوه خوردیم و ایشان اظهار تمایل کرد که در تابستان به کرمان بیاید در ساعت ۱۰:۳۰ از منزل آقای پارسا به زیارت قبر علی بن مهزیار که به حضور امام زمان(عج) رسیده بود رفتیم پس از زیارت به اتفاق آقای انصاری به نماز جمعه رفتیم. بعد از نماز جمعه آقای معین فر و آقای ذکریایی را دیدم و از آقای انصاری خداحافظی کرده و به لشکر آمدم. در لشکر بعد از صرف ناهار به حمام رفتم. و بعد از آن کار خاصی نداشتم.

۶۳/۱۲/۱۱ امروز صبح پس از نماز و صبحانه آقای معین فر با یکی از دوستان به خط رفتند برای امتحان گرفتن. آقای امیری و ذکریایی و احمد پور هم به ذلیجان رفتند من هم آماده شدم. برای رفتن به امتحان در نمازخانه لشکر، ساعت ۹ صبح امتحان شروع شد بعد از امتحان خواستم به اتفاق آقای خالقی برای دریافت سئوالات برویم که حاجی آقا شجاعی را دیدم مشغول تسویه حساب بودند که به کرمان بروند با ایشان خداحافظی کردم و به اهواز رفتم پس از برگشتن ساعت ۳ به جلسه امتحان رفتم بعد از امتحان به کانکس آمدم طولی نکشید آقای ذکریایی و آقای احمدپور از ذلیجان آمدند سپس آماده رفتن به نماز شدیم در بین نماز یکی از برادران روحانی در مورد آثار غرب زدگی سخنرانی کرد بعد از نماز به

۱- با آقای پارسا در زمانی که در دانشگاه اصفهان درس می خواندم آشنا شدم و چون آقای انصاری هم با ایشان آشنا بود مرا به دیدن ایشان که از حج آمده بودند برد.

عقیدتی سیاسی آمدم دیدم آقای ابراهیم زاده^۱ آنجا هستند خیلی خوشحال شدم. ایشان هم خیلی خوشحال شد. شام را با هم خوردیم مدتی با ایشان نشستیم و ساعت ۱۰ به کانکس آمدم و خوابیدم.

۶۳/۱۲/۱۲ امروز پس از نماز به کانکس آمدم. چون برادران احمدپور و ذکریایی ماموریشان تمام شده بود عازم کرمان بودند برادر موذن زاده معاون فرماندهی پیش ما آمدند و از ایشان تشکر کردند و سپس به هر کدام هدیه ای داده شد. در همین بین آقای ابراهیم زاده برای خداحافظی آمدند و گفتند سه ماه است که در اسلام آباد غرب می باشیم. فقط یک روز توانسته ام سری به بچه ها بزنم. پس از خداحافظی با ایشان آماده رفتن به نماز شدم، در ضمن چون صبح آقای موذن از مخابرات وقت تلفن برایم گرفته بودند. به مخابرات رفتم سرانجام پس از سه ربع معطلی با کرمان تماس گرفتم بعد از آن به عقیدتی سیاسی آمدم و چون خادم بودم کمی کمک آقای خالقی کردم و بعد از آن چون هنوز برادران احمدپور و ذکریایی ماشینشان نرفته بود پیش آنها رفتم و پس از خداحافظی به مسجد رفتم برای گرفتن امتحان شفاهی بعد از آن به کانکس آمدم و سوال دستور زبان فارسی برای سال دوم و سوم فرهنگ و ادب طرح کردم. بعد به طرف مسجد آمدم بین دو نماز یکی از برادران روحانی صحبت کرد و گفت: وجود انسان بر سه پایه متکی است و مانند مثلث متساوی الاضلاع می باشد که اضلاع آن عبارتند از علم-تقوا-سیاست و بعد در مذمت تکبر فرمود که حضرت یعقوب وقتی به دعوت یوسف به مصر آمد یوسف دم دروازه شهر به استقبال آمد ولی با دیدن پدرش اندکی غرور پادشاهی او را گرفت و از اسب پیاده نشد. در همین بین جبرئیل نازل شد و گفت خداوند به خاطر همین غرور پیامبری را از خاندان تو گرفت.

۶۳/۱۲/۱۳ امروز صبح پس از صبحانه برای گرفتن امتحان به مسجد رفتم و پس از آن در ساعت ۱۱:۲۰ دقیقه به اتفاق برادر خالقی برای گرفتن سؤال به اهواز رفتیم. حدود ساعت یک، به آموزش و پرورش ناحیه ۳ رسیدیم. گفتند سؤال آماده نیست. نیم ساعت دیگر، بیرون رفتیم و قدری شیرینی با پرتقال گرفتم و خوردیم و در ساعت ۱:۳۰ به آموزش و پرورش رسیدیم هنوز از ماشین پیاده نشده بودیم که صدای غرش هواپیمایی شد.

آقای خالقی گفت: چه بود؟ من گفتم این صدا هواپیمای خودمان بود که این قدر پایین بوده. در همین بین صدای مهیبی به گوش رسید ما از ماشین پیاده شدیم صدای ضد هوایی ها فضای اهواز را پر کرده بود. ناگهان دیدیم که از طرف شهرک شهید باهنر سمت کارخانه نورد دود و خاک عظیمی بلند شد مردم ریختند از اطاق ها بیرون. یک دفعه ما متوجه شدیم دو هواپیما عراقی از روی ساختمان ها به طرف عراق در حرکتند. آقای خالقی اشهدان لاله الا الله گفت منم گفتم ولی خوب همه هواپیما ها رفتند. افرادی که در آموزش و پرورش بودند بر بام ساختمان دو طبقه رفته بودند می گفتند

۲- آقای ابراهیم زاده از سپاه مشهد بودند که مدتی به سپاه کرمان مامور شده و به رزمندگان کرمانی پیوسته بودند.

بمب هایش را در صحرا ریخته وقتی از اداره بیرون آمدیم سیل ماشین ها و مردم به سوی کارخانه در حرکت بود و ترافیک عجیبی وجود داشت. ما از بیراهه به طرف لشکر آمدیم. بعداً معلوم شد کارخانه لوله سازی (البته این کارخانه که در جاده خرمشهر است نبوده. بلکه کارخانه ای که درست آن طرف آهواز است) را زده بودند و چند نفر کشته و زخمی شده بودند. در لشکر پس از صرف ناهار به مسجد برای امتحان گرفتن رفتم و پس از امتحان در ساعت ۵:۴۵ بعد از ظهر به کانکس آمدم و پس از اندکی مطالعه به وضو خانه رفتم و سپس به مسجد در بین دو نماز آقای میر خلیلی امام جمعه جزیره هرمز صحبت کردند.

۶۳/۱۲/۱۴ امروز صبح پس از نماز و صبحانه سر جلسه ی امتحان رفتم و پس از خاتمه برای اقامه نماز ظهر و عصر آماده شدم بین دو نماز شخصی به نام حجت الاسلام روحانی صحبت کرد و پس از گفتن مسئله ای اشاره کرد به این که پیامبر و امیر المومنین (ع) از فتح خیبر بر می گشتند. امیرالمومنین از پیامبر در مورد ارزش کسی که به جبهه می رود سؤال کرد. حضرت فرمودند: از همان زمانی که فردی به قصد رفتن به جبهه از منزل خارج می شود قبل از آنکه به خط مقدم برود یعنی تا زمانی که در پشت خط است، هر روزی که بر او می گذرد خداوند ثواب عبادت هزار سال و هزار بنده خوب خود را به او می دهد، پس از نماز به کانکس آمدم، در همین بین برادران معین فر و قلندری از خط آمدند چند دقیقه ای با آنها نشستم و در ساعت ۳ به جلسه امتحان کلاس پنجم رفتم حدود یک ساعت طول کشید وقتی به کانکس آمدم آقای معین فر. گفت: بیا برویم حمام پس از برگشتن از حمام قدری در کانکس ماندیم و سپس به نماز رفتیم و چون می خواستیم با خانواده صحبت کنیم پس از نماز مغرب وعشاء برای دعای توسل صبر نکردیم و به مخابرات رفتیم ولی شلوغ بود و وقت برای تلفن نمی دادند. به تدارکات پیش حاج آقا عسکری رفتیم ایشان تلفن کرد. گفتند: فردا صبح ساعت ۶ تلفن بزید بعد از آن به کانکس آمدم و سوال عربی برای سال دوم راهنمایی طرح کردم.

۶۳/۱۲/۱۵ برای گرفتن امتحان و بازدید از خط مقدم به آنجا رفتم. به سنگری رفتیم که آقای میر خلیلی امام جمعه جزیره هرمز حضور داشتند، ایشان برای ما صحبت کردند «در اوایل جنگ که بنی صدر از دادن اسلحه به سپاه و بسیج خودداری می کرد، ما توانستیم یک وانت بزرگی از اسلحه تهیه و برای بچه ها بفرستیم.

در آنجا من به بالای خاکریز رفتم و با دوربین عراقی ها را تماشا کردم. آقای حاج حسن رضایی^۱ و شهید سید رضا مهدوی را هم دیدم، آقای رضایی از من پرسیدند ، کی به کرمان بر می گردی گفتم در ظرف همین چند روز ، گفت هروفت که رفتی سلامتی من را به خانواده ام خبر بده. والسلام

محمد دانشی کهنی

۱- آقای حاج حسن رضایی از فرهنگیان انقلابی که قبل از انقلاب زندان هم رفته اند. خداوند بر طول عمر و عزتشان بیفزاید.